

قبله‌ی عشایر، کعبه‌ی کشور

سیدمصطفی تقوی مقدم*

E-mail: Taghavi@iichs.com

چکیده:

این نوشته در پی آن است که به نقش عشایر در حفظ وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران بپردازد. بدین منظور دو فرضیه را مورد بررسی قرار داده است: فرضیه‌ای که در این باره برای عشایر نقش منفی قایل شده و دیگری فرضیه‌ای که نقش مثبت عشایر را در این خصوص تأیید می‌کند؛ آن‌گاه با اشاره به بحث اقوام در جوامع غربی و تفاوت بنیادین آن‌ها با مقوله‌ی عشایر در ایران و ذکر نمونه‌هایی از عملکرد ایلات مختلف عشایر ایران، فرضیه‌ی دوم را پاسخ مناسبی برای پرسش اصلی مقاله معرفی می‌کند.

کلید واژه‌ها: عشایر، قومیت، وحدت ملی، جامعه‌ی قبیله‌ای، ملیت، تمامیت ارضی

* کارشناس ارشد علوم سیاسی و پژوهشگر تاریخ معاصر ایران

مقدمه

در تداوم حیات سیاسی یک ملت و استمرار وحدت ملی و تمامیت ارضی یک کشور، عوامل گوناگونی می‌توانند نقش داشته باشند؛ هر چند به نظر می‌رسد که نقش مردم یک کشور از سایر عوامل مهم‌تر باشد. مؤلفه‌هایی مانند زبان و فرهنگ، و تاریخ و سرنوشت مشترک باعث می‌شوند تا مردم یک کشور در برابر خطراتی که هویت ملی و تمامیت ارضی آن‌ها را تهدید می‌کند، مقاومت کنند و پایداری خود را در مسیر تاریخ تأمین و تضمین کنند. بدون تردید، تا مردم یک کشور نتوانند میان خود و سرزمینی که زیستگاه آنان است پیوندی برقرار کرده و به آن پیوند ایمان پیدا کنند، نه تنها در راه حفظ آن محدوده‌ی جغرافیایی حاضر به ایثار جان و مال نیستند، بلکه کم‌ترین زحمت و دشواری را هم در این راه متقبل نخواهند شد. بنابراین، هرگاه جمعی از انسان‌ها در یک محدوده‌ی جغرافیایی، میان خود و زیستگاه خویش احساس یگانگی و هویت مشترک بکنند، پیوندی ناگسستنی بین آنان و سرزمین‌شان برقرار می‌شود که ضامن ماندگاری آنان است و به ایجاد یک حوزه تمدنی منجر خواهد شد. پایداری سرزمینی به نام ایران، به رغم همه‌ی قبض و بسط‌های حوزه‌ی جغرافیایی‌اش، به‌عنوان یک کشور با یک حوزه‌ی تمدنی مشخص در تاریخ، دلیل روشنی است مبنی بر این‌که میان این مرز و بوم و ساکنان آن، پیوندی عمیق برقرار بوده است.

با توجه به این‌که از آغاز تاریخ تا اوایل قرن جاری - هجری شمسی - عشایر بخش مهمی از جامعه‌ی ایران را تشکیل داده و همواره نقش چشمگیری در تحولات سیاسی کشور داشته‌اند، سؤال اصلی این است که عشایر چه نقشی در حفظ وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور داشته‌اند؟ یک فرضیه با تکیه بر نوع زندگی عشایر و درگیری‌ها و مبارزات آنان با دولت مرکزی در دوره‌های مختلف، آن‌ها را تمدن‌گریز و دولت‌ستیز دانسته و برای آنان نقش منفی و ویرانگر قایل است. فرضیه‌ی دیگری که در این مقاله در پی اثبات آن هستیم، این است که جامعه‌ی عشایری همواره خود را "ایرانی" دانسته و به همین علت در طول تاریخ، همواره در خط مقدم جبهه‌ی دفاع از کشور و تمامیت ارضی آن قرار داشته است. به عبارت دیگر، پایایی ایران به‌عنوان یک واحد مستقل در پهنه‌ی جغرافیای سیاسی جهانی، به میزان زیادی مرهون عشایر و بینش و منش و هویت ایرانی آنان است. همان‌گونه که در مقاله اشاره خواهد شد، به همین علت است که عشایر در طول تاریخ، یا تشکیل دهندگان دولت مرکزی ایران بوده‌اند یا در دفاع از سرزمین ایران آنان را همراهی کرده‌اند. به نظر می‌رسد، خلط بحث قومیت‌ها در مغرب

زمین با عشایر در ایران، درک ناقص و برداشت نادرست از زندگی و فرهنگ عشایر، و هم‌چنین برداشت نادرست از فلسفه و ماهیت درگیری‌ها و مبارزاتی که میان دولت‌های مرکزی و عشایر رخ می‌داد، مهم‌ترین عواملی باشند که پایه و مبنای فرضیه‌ی نخست قرار گرفته‌اند. حال آن‌که در جوامع غربی هنگامی که سخن از "قوم" و قومیت‌ها به میان می‌آید، منظور بخشی از مردم یک کشور است که اصولاً خود را ملتی مستقل و دارای نژاد و هویتی مجزا از دیگر بخش‌های جامعه تلقی کرده و بنابراین، احساس یگانگی لازم را با بقیه‌ی جامعه پیدا نکرده و به همین علت نوعاً جدایی‌طلب و دولت‌ستیز شناخته می‌شوند، حال آن‌که مقوله‌ی عشایر در ایران با مسأله‌ی قومیت در جوامع دیگر، تفاوت ماهوی و بنیادین دارد. در ایران، عشایر نه نژادی بیگانه، که بخشی از "ایرانیان" تلقی شده که تنها تفاوت‌شان با دیگر بخش‌های جامعه، بنا به گفته‌ی ابن خلدون، شیوه‌ی زیست و معاش آنان است. عامل دیگری که در شکل‌گیری فرضیه‌ی نخست تأثیر گذاشته است، تلقی ناصواب از زندگی و فرهنگ عشایری و بنابراین تعریف نادرست از عشایر است. در آن دیدگاه، این‌گونه وانمود می‌شود که گویا عشایر به دلیل شیوه‌ی زیست ویژه‌ای که دارند، حتماً بدوی و بدون تمدن بوده و فاقد علایق فرهنگی می‌باشند و پیوندی با هویت ملی ندارند و شعاع درک و بینش آنان، محدود به عشیره‌ی خودشان است و از ایران و ایرانیت نمی‌توانند درکی داشته باشند؛ حال آن‌که واقعیت‌های عینی تاریخ ایران و پژوهش‌های عشایری خلاف این را به اثبات می‌رساند. مطلب دیگری که به نظر می‌رسد در تکوین فرضیه‌ی نخست تأثیر داشته و ناشی از برداشت نادرست از مفهوم قومیت و عشایر است، تلقی ناصواب از مبارزات و درگیری‌های عشایر با دولت مرکزی و تعبیر آن به دولت‌ستیزی است؛ حال آن‌که این رویکرد با تعریفی که از عشایر ایران ارایه کردیم به هیچ وجه سازگار نیست و درگیری‌ها و مبارزات عشایر و دولت‌های مرکزی در ایران، کشمکش درون ملتی بوده که یا ناشی از تعدی و اجحاف دولت‌ها به حقوق اجتماعی عشایر بوده یا ناشی از تخلفات طبیعی عشایر است که ممکن است همانند هر بخش دیگر جامعه از سوی این قشر از جامعه هم سر بزند و این، کشمکش با کشمکش اقوام در جوامع غربی تفاوت ماهوی دارد.

بنا به دلایل یاد شده، فرضیه‌ی نخست را پاسخ مناسبی به پرسش اصلی مقاله ندانستیم و در صدد آزمون فرضیه‌ی دوم برآمدیم. همان‌گونه که اشاره شد، تعریف مورد نظر فرضیه‌ی دوم از عشایر عبارت از این بود که: عشایر بخشی از جامعه‌ی ایران

است که با آن هویت مشترک داشته و تنها نوع زیست آن با بخش‌های شهری و روستایی دارای تفاوت‌هایی است. بدین ترتیب، در این مقاله آنچه مورد نظر است کلیت جامعه‌ی عشایری ایران بوده و واژه‌ها و مفاهیمی مانند ایل، طایفه، تیره، تش، اولاد و ... که در این نوشته برخی از آن‌ها به مناسبت‌هایی آورده شدند تنها به‌عنوان مصادیق و زیرمجموعه‌ی جامعه‌ی عشایری مورد نظر بوده و تعریف جامعه‌شناختی و تعیین تقدم و تأخر آن‌ها مورد نظر نیست. بر این پایه، ابتدا با طرح اجمالی بحث اقوام در جوامع غربی، ضمن اشاره به آشفتگی تعاریف در این باره، ویژگی‌های آن را به اختصار ارایه کردیم. پس از آن جامعه‌ی عشایری ایران را مورد بررسی قرار داده و ضمن نقل مواردی از ایلات گوناگون کشور، کوشش شد در محدوده‌ی ظرفیت مقاله، درستی فرضیه مورد نظر اثبات شود.

قومیت در جوامع غربی

شاید اگر پیدایش مقوله‌ی تبارشناسی و قومیت را هم‌زاد بشر بدانیم، سخنی مبالغه‌آمیز نگفته باشیم. چه اگر چه به مرور زمان، زندگی اجتماعی انسان‌ها ساختارهای متفاوت و متنوعی یافته و در قالب زندگی شهری، روستایی یا کوچ‌نشینی شکل گرفته است، اما روشن است که همه‌ی انسان‌ها صرف‌نظر از این‌که تاکنون در چارچوب چه شکلی از اجتماع زندگی می‌کنند یا در چه مرحله‌ای از تکامل تاریخی جوامع بشری به سر می‌برند، برای خود ریشه و بنیادی را قایل هستند و با انتساب خود به آن، اصالت خود را شناسایی می‌کنند و تحقق می‌بخشند. این ریشه‌یابی تبارشناسانه، یک نیاز فطری انسان‌ها و یکی از دغدغه‌های مستمر آن‌ها بوده است به گونه‌ای که اگر پاسخ مناسب خود را نیابد، انسان و به تبع آن جامعه را گرفتار بحران بی‌ریشگی و بی‌اصالتی و پی‌آمدهای آن می‌سازد. بدین ترتیب، تبارشناسی باعث می‌شود که یکی از وجوه آرایش جامعه و مرزبندی‌های زندگی اجتماعی به درستی درک شود و روابط اجتماعی سامان و نظم مناسب خود را پیدا کند. به بیان دیگر، تبارشناسی، مقوله‌ای تفننی نیست که فقط برای ارضای حس کنجکاوی و دانش‌طلبی بشر مطرح شده باشد، بلکه یکی از ارکان مهم بنیان هویت فرد و جامعه را تشکیل می‌دهد (الطایی، ۱۳۷۸: ۶۵ و ۱۱۷). هر فرد یا قوم و ملتی، در هر شرایط زیستی و اجتماعی که باشد، می‌خواهد هویت خویش را بشناسد و وجوه افتراق و اشتراکش را با دیگران بداند و تفاوتی نمی‌کند که چنین فرد یا قوم و ملتی در مرحله‌ی بدوی باشد یا در فضای مدرن و پسامدرن تنفس کند.

بی حکمت نبود که خالق بشر به او یادآور شد که: شما را به شعبه‌ها و قبایل گوناگونی تقسیم کردیم تا بتوانید همدیگر را بشناسید (قرآن، حجرات: ۱۳).

بنابراین، بحث اقوام و قوم‌شناسی، نیاز هویتی بشر است؛ اما پس از مباحث معرفت‌شناسانه و چیستی‌شناسانه، مباحث جامعه‌شناسانه‌ی پدیده‌ی اقوام رخ می‌نماید. حضور اقوام گوناگون در کشورهای مختلف جهان، تداخل و تعامل و تنازع میان آن‌ها، چگونگی سیاسی شدن مسأله‌ی قومیت‌ها و تأثیری که این کنش و واکنش‌ها در سرنوشت سیاسی ملت‌ها و دولت‌ها در عرصه‌ی سیاست ملی و صحنه‌ی سیاست بین‌المللی برجای می‌گذارد، مباحث قوم‌شناسی را به یکی از مهم‌ترین حوزه‌های مطالعاتی علوم متعددی، از جمله، جامعه‌شناسی، جامعه‌شناسی سیاسی، روابط بین‌الملل و حقوق تبدیل کرده است. بدین گونه، مطالعه‌ی جامعه‌شناسانه‌ی قبایل به‌عنوان نیاز جدی زندگی سیاسی و اجتماعی همواره از جایگاه والایی برخوردار بود و در قرن بیستم بر عمق و گستره‌ی آن افزوده شد. در دو دهه‌ی اخیر، دو تحول اساسی، یکی در حوزه‌ی سیاست و دیگری در حوزه‌ی اندیشه باعث شد تا پژوهشگران به مسایل قومی توجه بیشتری کرده و بر تحقیقات خود در این باره بیفزایند. سقوط امپراتوری بزرگ چند ملیتی اتحاد جماهیر شوروی، تجزیه‌ی کشوری چند قومی همانند یوگسلاوی، رشد گرایشات قومی در جهان غرب و گسترش مسایل قبایل در برخی از کشورهای جهان سوم، از جمله پدیده‌هایی در صحنه‌ی سیاست بودند که بر ضرورت مطالعات قوم‌شناسانه افزودند. هم‌زمان با این دگرگونی‌های عرصه‌ی سیاست، جهان اندیشه نیز شاهد دگرگونی مهمی بود. تا چند دهه‌ی پیش از این، مدرنیسم وجه غالب اندیشه‌ی صاحب‌نظران را سامان می‌داد. یکی از مهم‌ترین شاخص‌های اندیشه‌ی مدرنیسم، یکسان‌انگاری جهان و تجویز و ترویج نسخه‌ی یکسان برای همه‌ی جوامع و ملل جهان، بدون توجه به پیشینه‌ی تاریخی و ساختار اجتماعی - فرهنگی و حوزه‌ی زیستی و جغرافیایی متنوع و متفاوت آن‌ها بود. اما امروز شاهد ظهور مکتب پسامدرن در حوزه‌ی اندیشه و زیر سؤال رفتن بسیاری از ادعاها و موارد مدرنیته، از جمله یکسان‌انگاری آن هستیم. در نتیجه، «تنوع»، ارزش و اصالت یافت، و در این میان زمینه برای توجه بیشتر به گوناگونی‌های قومی و هویت مستقل آن‌ها فراهم شد.

بدین ترتیب، بازکاوی و بازشناسی مفاهیمی مانند: قوم، قبیله، ایل، عشایر، ملت، ملیت، ملی‌گرایی، شهروندی و ... در دستور کار مطالعاتی پژوهشگران قرار گرفت. ظهور و بروز تعاریف متعدد و متنوع از این مفاهیم، امری طبیعی است. اما از آن‌جا که

همانند بسیاری از علوم، آبخور این مطالعات و تعاریف، نیازهای جوامع غربی و بحران‌های آن دیار بود و ابتکار پردازش این مفاهیم نیز در دست اندیشمندان آن جوامع قرار گرفت، آنان نیز با توجه به واقعیت‌های عینی جوامع خود و بر پایه‌ی ماهیت و کارکردی که گروه‌های قومی در آن جوامع داشتند، به تعریف و تبیین این پدیده پرداختند. با این همه، کثرت و آشفتگی تعاریف به گونه‌ای درآمد که تالکوت پارسونز، واژه‌ی «قومیت» و مفاهیم وابسته به آن را «فوق‌العاده طفره‌آمیز» خواند و هارولد رابرت، اظهار داشت: «در فرهنگی که لبریز از بی‌دقتی است، واژه‌ی قومی بیش از همه نادقیق است»، و اندیشمند دیگری - اشنایدر - با توجه به گمراه‌گری که تعمیم کاربرد واژه‌ی قومی در پی دارد، بدین نتیجه می‌رسد که «واژه آن‌چنان معانی پراکنده‌ی فراوانی به خود گرفته است که بهتر آن است به‌طور کلی از به کار بردن آن صرف‌نظر کنیم» (احمدی، ۱۳۷۸: ۳۲ و ۳۳). به هر حال، آن تعاریف با همه‌ی آشفتگی‌شان ناظر به واقعیات همان جوامع‌اند. کدوری در این باره می‌گوید: «واژه‌های قومیت و قومی ظاهراً به منظور اشاره به ویژگی‌های گروه‌های ساکن در جوامع به اصطلاح کثرت‌گرا [= متکثر] به کار گرفته شد؛ گروه‌هایی که از لحاظ فرهنگ، زبان یا ویژگی‌های فیزیکی با گروه‌های اکثریت یا مسلط در این جوامع متفاوت هستند. ایالات متحده‌ی آمریکا، یک جامعه‌ی کثرت‌گراست و به دنبال ظهور قدرت سیاهان و ایدئولوژی‌های مشابه آن، در ۱۹۶۰ میلادی، نویسندگان به مطالعه‌ی قومیت پرداختند و با مشکلات ناشی از آن مواجه شدند» (ص ۳۴). بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که در امریکای شمالی، صفت قومی به گروه‌هایی اطلاق می‌شود که از اروپا به آسیا و سایر نقاط جهان سوم به آن کشور مهاجرت کردند و برای خود هویتی مستقل از دیگر امریکاییان قایلند.

در مجموع، با توجه به تنوع قومی که در کشوری همانند اتحاد جماهیر شوروی سابق یا یوگسلاوی و برخی کشورهای اروپایی و امریکایی وجود داشته و دارد و تعریفی که آن اقوام از خودشان دارند و جایگاهی که در آن جوامع برای خودشان احساس می‌کنند و هم‌چنین، نوع روابطی که با نظام سیاسی آن جامعه دارند، تعریف ویژه‌ای از قوم و قومیت و قبیله شکل می‌گیرد. در آن تعاریف، افزون بر ویژگی‌هایی همانند: جد مشترک، زبان مشترک، فرهنگ واحد و غیره، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های یک گروه قومی یا قبیله، انزوای آن از سیستم مرکزی سیاسی یا دولت و روابط خصومت‌آمیز با این نهاد است. بر پایه‌ی این دیدگاه، قبیله و دولت با یکدیگر در تضاد هستند. دولت منبع نظم و تولید است؛ در حالی جامعه‌ی قبیله‌ای منبع طغیان است. به

بیان دیگر، «قبیله از نظر اجتماعی، همگون و مساوات طلب است و به بخش‌های مختلف تقسیم شده است، اما دولت، ناهمگون و غیرمساوات طلب است و ساختار سلسله‌مراتبی دارد. قبیله بر روابط خویشاوندی و اجدادی استوار است، ولی دولت بر روابط غیرشخصی و قراردادی» (ص ۴۲). در راستای همین دیدگاه است که پاتریشیا کرون، ضمن توصیف قبیله به‌عنوان یک سازمان بیولوژیک و یک جامعه‌ی بدوی، تأکید می‌کند که «قبیله هر چه که باشد، یک جامعه‌ی دولت‌ناپذیر است ... قبیله و دولت اختلاف فاحش با هم دارند ... و قبایل باید نابود شوند تا راه برای دولت‌ها گشوده شود» از نظر وی قبایل قابلیت تکامل را نداشته و نمی‌توانند در ایجاد دولت، نقشی ایفا کنند (صص ۴۲ و ۴۳).

افزون بر این، در مطالعات یاد شده، مرزبندی علمی و مشخصی برای تفکیک مفاهیم از یکدیگر وجود ندارد. برای نمونه، روشن نیست که میان قوم و قبیله چه تفاوتی وجود دارد. به نظر می‌رسد پژوهشگران غربی معمولاً گروه‌بندی‌های اجتماعی در دوره‌های ماقبل عصر مدرن تاریخ خود را گروه قومی می‌نامند، اما گروه‌های شبیه به آن در تاریخ غیر اروپایی را قبیله می‌خوانند (ص ۴۸).

عشایر در ایران

این مقدمه‌ی مختصر را بدین منظور آوردیم تا نشان داده شود که چگونه به کارگیری این تعاریف برای مفاهیم قوم، ایل و عشایر در دیگر جوامع، به‌ویژه جامعه‌ای مثل ایران، از ترسیم سیمای واقعی عشایر و بیان روابط اجتماعی و کنش سیاسی آن عاجز بوده و گمراه‌کننده خواهد بود. مروری اجمالی بر فراز و فرود تحولات تاریخی ایران و چگونگی شکل‌گیری ترکیب اجتماعی و سامان‌یابی اقشار مختلف آن، از جمله عشایر، به روشنی نشان از آن دارد که قشربندی اجتماعی ایران در قالب آن تعاریف نمی‌گنجد. ایران کنونی حتی پیش از آن‌که اقوام آریایی ماد و پارس و پارت در آن سکنی گزینند، ساکنانی داشته است که از تمدن بهره‌مند بوده‌اند. پس از سکونت آریاییان نیز شاهد تحولاتی هم‌چون حمله‌ی اسکندر مقدونی و اعراب مسلمان بوده و پس از آن، هجوم چنگیز و تیمور را به خود دیده است. بدین‌گونه، نژادهای گوناگونی در این کشور حضور یافته و هر کدام بقایایی از خود بر جای گذاشته‌اند. این ترکیب و اختلاط نژادی، یکی از عواملی است که از اعتبار تعریف قوم بر پایه‌ی نژاد می‌کاهد. به همین سبب برخی از صاحب‌نظران، مهم‌ترین شاخص‌های ملت و ملیت ایرانی را نه

نژاد و زبان و مذهب، که دو عنصر تاریخ و سرزمین می‌دانند ... (صالحی، ۱۳۸۱: ۱۰۴).
 آمیختگی و اختلاط نژادها به گونه‌ای است که بیش از هزار سال پیش از دید فردوسی
 پنهان نمانده بود. او می‌گوید:

ز ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
 نه ایران نه ترک و نه تازی بود سخن‌ها به کردار بازی بود

(الطایی، ۱۳۷۸: ۱۶۵)

با وجود این، اقوام گوناگون آریایی و غیرآریایی ساکن در سرزمین ایران، در فرایند
 پردردسر گذر روزگار با هم آمیخته و چنان سرنوشت مشترکی پیدا کرده‌اند و از
 مجموعه‌ی خود احساس پیکری واحد می‌کنند که:

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

بنابراین، تنوع قومی و مسأله‌ی قومیت‌ها و عشایر در ایران با پدیده‌ی قومیت‌ها در
 کشورهای اروپایی یا اتحاد جماهیر شوروی و غیره، تفاوت ماهوی دارد؛ چه آنان خود
 را ملت‌ها و ملیت‌هایی جدا از یکدیگر می‌دانند و اینان در ایران خود را به‌عنوان
 اندام‌هایی از یک پیکر می‌شناسند. بدین ترتیب به این بحث مهم و بنیادین می‌رسیم که
 در مطالعات ایران‌شناسی، هنگامی که از «عشایر» ایران سخن گفته می‌شود، پژوهشگر
 نیازمند آن است که رویکرد نظری خود را درباره‌ی این مقوله روشن کند. آیا منظور از
 عشایر، بقایای نوعی از تشکّل اجتماعی بوده که از دیدگاه فلسفه‌ی تاریخ، دوران آن به
 سرآمده است (پرهام، ۱۳۶۲: ۳۵۲ و ۳۵۳)، یا این که بخشی از جامعه‌ی ایران موردنظر
 است که بنا به نظر ابن خلدون، به دلیل شیوه‌ی معاش و ویژه‌ی خود، رفتار اجتماعی
 ویژه‌ای را پیشه کرده است. عدم توجه به این پرسش و خلط این دو رویکرد باعث
 برداشت‌های نادرست و عملکردهای نادرست تر خواهد شد.

همان‌گونه که خواهیم گفت، جامعه‌ی ایرانی در ایران زمین، در سراسر تاریخ خود
 هیچ‌گاه با بحران عشایر روبه‌رو نبوده است؛ زیرا اصولاً ایران در آغاز چیزی جز عشایر
 نبوده و در مراحل بعدی تاریخ که بخشی در شهرها و روستاها سکونت گزیدند و
 برخی دیگر هم‌چنان به کوچ‌نشینی ادامه می‌دادند، خود را نه رویاروی یکدیگر، که
 همراه و مکمل یکدیگر می‌دانستند. البته این نه بدان معناست که میان عشایر و
 دولت‌های مرکزی کشمکش‌هایی وجود نداشت، بلکه بدان معناست که هم دولت‌های
 مرکزی که خود عموماً ریشه عشایری داشته و با قدرت عشایر به حکومت می‌رسیدند
 و بقای خود را در گرو حمایت عشایر می‌دیدند، آنان را همانند خود و از خود

می‌دانستند و هم جوامع عشایری «از لحاظ روانی خود را عضو این نظام سیاسی» می‌دانستند (قیصری، ۱۳۷۷: ۵۰)، و این کشمکش‌ها تنها بر سر مطالبات سیاسی عشایر از نظام حاکم بود نه به‌عنوان رویارویی ملت‌هایی متفاوت و متخاصم. برای نخستین بار که مسأله‌ی عشایر در ایران به‌صورت یک بحران مطرح گردید، در دوره‌ی سلطنت رضا شاه بود. در این دوره بود که اصولاً دولت مرکزی بقای خود را در انهدام عشایر می‌دید. این رویکرد رژیم رضا شاه نسبت به عشایر بر دو پایه‌ی عملی و نظری استوار بود. به لحاظ عملی، رضا شاه در شرایطی به قدرت رسانده شد که پس از انقلاب ۱۹۱۷ م. شوروی، آرایش سیاسی نظام بین‌المللی دستخوش دگرگونی بنیادی شده بود و جهان به دو قطب اعتقادی - اقتصادی متخاصم تبدیل شده بود. در آن مقطع، از سوی انگلیس زمام امور ایران به دست رضا شاه سپرده شد تا ایشان بتواند به‌عنوان نماینده‌ی مدرنیسم غرب مدرنیزاسیون مورد نظر جهان غرب را در ایران تحقق بخشد و بدین وسیله ایران را در رویارویی با بلوک شرق در مدار غرب سامان بدهد. از لحاظ نظری نیز رضا شاه و مشاورانش که درکی سطحی و قشری از مدرنیسم و تمدن غرب داشتند، در همه‌ی مسایل، به‌ویژه در مسایل مربوط به عشایر، همان‌گونه می‌اندیشیدند که غربیان می‌اندیشیدند. آن مأموریت عملی و این رویکرد نظری، دستاوردی جز «شبه مدرنیسم» سست بنیاد برای جامعه‌ی ایران به ارمغان نمی‌آورد (کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۴۵). در آن چارچوب نظری و عملی بود که رضا شاه به جای این‌که عشایر را بخش مولد جامعه تلقی کند و آن‌ها را در جهت توسعه و سازندگی کشور سامان دهد، آنان را گروه‌هایی ضد دولت، و دشمنانی می‌پنداشت که اگر نابودشان نکند، خود نابود می‌شود. بنا به گفته‌ی پی‌یر اوبرلینگ: «رضا شاه تصور می‌کرد که بیش‌تر عشایر دارای فرهنگ بیگانه‌اند ... فکر نمی‌کرد که عشایر متعلق به ایران قرن بیستم‌اند ... قبایل از نظر او نوعی روند خلاف تاریخ و شرم‌آور بودند و منظره‌ی شتر و چادر و لباس عشایری او را بر می‌آشفته» (غنی، ۱۳۷۷: ۳۵۳ و ۳۵۴).

با چنین دیدگاهی، طبیعی بود که عشایر به‌عنوان پدیده‌ای دولت‌گریز و ضد دولت تلقی شده یا بدین‌گونه معرفی و القا بشود و آن همه رفتار خون‌بار نسبت به آن روا داشته شود. نکته‌ی قابل تأمل دیگر این‌که بر اثر تاریخ‌نگاری دوره‌ی پهلوی، که هنوز هم عده‌ای تحت تأثیر آن هستند، چنین وانمود می‌شود که گویا در طول تاریخ ایران، عشایر همواره دولت‌گریز بوده و اصولاً خود را ایرانی نمی‌دانسته و درکی از ایران و ملیت نداشته‌اند، بلکه خود را تنها قبیله‌ی قشقایی یا بختیاری و ... می‌شناختند و فقط

به آن متعهد بوده‌اند. البته درباره‌ی روابط عشایر و دولت در دوره‌ی پیش از پهلوی، سخن کوتاهی خواهیم گفت، اما درباره‌ی رویارویی‌های حکومت پهلوی و عشایر هم باید گفت که بطور عمده، این پهلوی بود که بدون هیچ بسترسازی مناسب، با سیاست‌های نابه‌هنگام و ناسنجیده‌ای تحت عنوان اسکان و تخته قاپو، در واقع امکان ادامه‌ی حیات را از عشایر سلب می‌کرد و در برابر واکنش آن‌ها به قتل عام‌شان می‌پرداخت؛ وگرنه در هیچ برهه‌ای از تاریخ نمی‌توان نشان داد که عشایر در برابر ساختن جاده، بهداشتی، مدرسه و دیگر مظاهر توسعه، مخالفتی از خود نشان بدهند. عشایر هنگامی در برابر اقدامات دولت مرکزی واکنش نشان می‌دادند که می‌دیدند خودروهای نظامی برای اسکان اجباری و بدون مقدمه‌ی آن‌ها ظاهر می‌شوند و آن‌ها ناگزیر بودند بین مرگ و مقاومت یکی را برگزینند. هم‌چنین آنان هنگامی بر می‌آشفتمند که زنان‌شان مجبور می‌شدند بدون حجاب به استقبال مقام‌های دولتی بروند.

گویا در فرایند مدرنیزاسیون رضا شاه، طرح توسعه‌ی مناطق شهری و روستایی به انجام رسیده بود، همه‌ی مشکلات کشور حل شده بودند و تنها مشکل باقی مانده، مسأله‌ی اسکان عشایر و تغییر لباس آنان بود، یا این‌که تا مسأله‌ی اسکان عشایر و تغییر لباس آن‌ها حل نمی‌شد، دیگر طرح‌های توسعه به سامان نمی‌رسید! این در حالی بود که در آن مقطع تاریخی، عشایر هیچ‌گونه مزاحمتی برای توسعه کشور نداشتند و افزون بر این، تنها قشری بودند که خودبسنده بودند و هزینه‌ای هم بر دولت تحمیل نمی‌کردند. یک دولت اصیل می‌توانست با تأمین حداقل امکانات برای آن‌ها و تشویق‌شان به تولید بیش‌تر، آنان را به رونق بخشیدن به اقتصاد کشور وادار کند. بنابراین، در دوره‌ی پهلوی نیز عشایر دشمنی ویژه‌ای با دولت نداشتند و از فراهم شدن امکانات بهتر برای زندگی بهتر استقبال می‌کردند؛ اما درک نادرست از تجدد و نقش عشایر، باعث آن رویارویی‌ها و آن همه خون‌ریزی‌ها شد. به بیان دیگر، رویارویی رژیم پهلوی با عشایر، ناشی از کاستی‌های بینش‌ها و روش‌ها و سیاست‌گذاری‌ها و اولویت‌بندی‌های رژیم بوده وگرنه عشایر به‌عنوان بخشی از فرزندان اصیل ایران با آن پیشینه‌ی تمدنی، همواره برای مشارکت در فرایند توسعه و پیشرفت و زندگی بهتر استعداد و آمادگی داشته است. بدین ترتیب، طرح این مطلب که به‌گونه‌ای موهن، همه تقصیرها متوجه عشایر شده و وانمود شود که آنان چون قادر به درک مقتضیات یک دولت مدرن! نبودند و آن را با سعادت خود ناسازگار می‌دیدند، با آن مبارزه می‌کردند، فاقد پشتوانه‌ی علمی است. مطالعه‌ی روابط میان عشایر و دولت مرکزی در مقطع پیش از پهلوی، چهره‌ای دیگر از عشایر را می‌نمایاند که بیش از پیش دیدگاه مطرح شده از

سوی رژیم پهلوی و متأثر از تعاریف غربی را به چالش می‌کشاند. ابن‌خلدون، جامعه‌شناس و اندیشمند مسلمان، در اثر معروف خود گفته است:

«تفاوت عادات و رسوم و شؤون زندگانی ملت‌ها در نتیجه‌ی اختلافی است که در شیوه‌ی معاش (اقتصاد) خود پیش می‌گیرند. چه، اجتماع ایشان برای تعاون و همکاری در راه به دست آوردن وسایل معاش است ... از این‌رو گروهی کار کشاورزی ... و دسته‌ای امور پرورش حیوانات مانند گوسفندداری و گاو‌داری ... را پیشه می‌سازند» (ابن‌خلدون، ۱۳۳۶: ۲۳۱). به بیان دیگر، تنوع جغرافیایی و زیست محیطی کشور ایران، تنوع شیوه‌های زندگی را اقتضا می‌کند. به همین علت، در شرایطی که هنوز امکانات تکنولوژیک و ارتباطی جدید وارد زندگی بشر نشده بودند، بخشی از جامعه در شهرها، بخشی در روستاها و بخش دیگر به حالت کوچ‌نشینی زندگی می‌کردند و اینان همواره خود را بخش‌هایی از یک جامعه‌ی بزرگ‌تر می‌دانستند. دولت‌های مرکزی، کوچ‌نشینان را همانند جوامع شهری و روستایی، جزو جدایی‌ناپذیر کشور و مکمل خود می‌دانستند و کوچ‌نشینان نیز همین‌گونه می‌اندیشیدند. البته این رابطه گاهی تعارض‌آمیز می‌شد که امری طبیعی است. زیرا گاهی اوقات عشایر از وظایف خود سر باز می‌زدند و دولت‌های مرکزی در پی تنبیه آن‌ها بر می‌آمدند و گاهی دولت‌ها از ادای حقوق عشایر دریغ می‌ورزیدند و عشایر واکنش نشان می‌دادند. در مجموع، عشایر ایران اگرچه به دلیل تنوع مذهب، زبان و حوزه‌ی جغرافیایی سکونت، خرده‌فرهنگ‌های ویژه‌ی خود را دارا بوده‌اند، اما همواره خود را بخشی از کل ایران دانسته و بقای خود را در بقای آن می‌دیدند. شاهد این مدعا، حفظ موجودیت ایران و تمامیت ارضی آن است. به راستی بخش مهمی از جامعه‌ی ایران را عشایر تشکیل می‌دهند و هر چه به گذشته برگردیم، درصد عشایر را در ترکیب جمعیت ایران بیش‌تر می‌بینیم؛ حال اگر این عشایر از اقوام دولت‌گریز و غیر ملی‌نگر تشکیل شده بودند، چگونه امکان داشت که هم‌اکنون چیزی به نام ایران در جغرافیای سیاسی جهان وجود داشته باشد؟ اثبات مشروح این مقوله در این مقاله نمی‌گنجد، اما متناسب با موضوع، به مواردی از حضور عشایر در صحنه‌ی دفاع از ملیت و وطن اشاره می‌کنم.

عشایر و پاسداری از ملیت و تمامیت ارضی

افزون بر ایستادگی ساکنان کهگیلویه و بویراحمد کنونی در دوره‌ی هخامنشیان در برابر حمله‌ی اسکندر مقدونی و دفاع آنان از ایران در برابر حمله‌ی تیمور گورکانی در

اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری، و هم‌چنین مقابله‌ی آن‌ها با تهاجم افغان‌ها در سال‌های پایانی عصر صفویه (تقوی، ۱۳۷۷: ۱۳، ۴۸ و ۶۹)، ذکر مواردی دیگر نیز مناسب است. در سال ۹۹۵ هجری قمری، هنگامی که سلیمان، قیصر روم، با سپاه عظیمی به ایران حمله کرد، سپاه کهگیلویه مرکب از ۱۵۰۰ سوار به فرماندهی محمود خان برای نبرد با رومیان به تبریز عزیمت کرد (فسایی، ۱۳۶۷: ۴۰) در سال ۱۰۱۰ که نیروهای خارجی به قصد تصرف بحرین به این منطقه هجوم آورده و مدت سه ماه آن‌جا را محاصره کرده بودند، سپاه کهگیلویه یکی از لشکرهایی بود که به جنگ فرنگیان رفت و آن‌ها را شکست داد و بحرین را آزاد ساخت؛ هم‌چنین در سال ۱۰۱۲ که الله‌وردی خان مأمور حمله به بغداد شد، سپاه کهگیلویه یکی از لشکرهای ایران در این حمله بود. الله‌وردی خان ضمن گزارشی برای شاه عباس نوشت: «حسب الحکم جهان مطاع متوجه شدیم و به راه بهبهان و رامهرمز رفتیم و همدم سلطان، حاکم کهگیلویه ملحق شد (منجم، ۱۳۶۶: ۲۱۵).

در سال ۱۰۳۱ که امام قلی خان توانست جزایر قشم و هرمز و متعلقات آن‌ها را از پرتغالی‌ها باز پس بگیرد، نیروهای کهگیلویه حضور مؤثری داشتند. شاه عباس در نامه‌ای برای خلیفه‌ی عثمانی به این مسأله اشاره کرده و نوشت: «به خاطر خطیر رسید که مبادا پادشاه پرتغال به جهت هم‌کشی، جمعی را از روی دریا به مدد و کومک کفار آن حدود بفرستد، بیگلر بیگی، فارس، لار و کهگیلویه را با امرا و عساکر آن ولایت به تسخیر مملکت هرموز و قلاع و بنادر آن که در تصرف پادشاه مذکور بود، مأمور ساخت ... بیگلر بیگی مذکور ... قلعه‌ی مذکوره را با چند قلعه‌ی دیگر از بنادر و توابع آن مفتوح ساخته، چندین هزار نفر از اشرار کفار طعمه‌ی شمشیر آبدار غازیان شیر شکار گردید» (فلسفی، ۱۳۶۴: ۱۸۰۷). در یکی از جنگ‌هایی که در دوره‌ی نادر شاه افشار میان ایران و عثمانی رخ داد، شیخ محمد هاشم خان بابویی (باشتی) و سایر نیروهای کهگیلویه دلیری بسیاری از خود نشان داده و در عقب راندن قوای عثمانی نقش چشمگیری داشتند. این موضوع، توجه نادر را جلب کرد. پس از پایان جنگ، نادر شاه به میرزا مهدی خان استرآبادی می‌گوید سواران لر کهگیلویه و بختیاری پیکار دلیرانه‌ای کردند. مخصوصاً قزل سواری در میان آن‌ها خیلی شجاعت از خود نشان داد. او را شناسایی کنید تا به وی خلعتی بدهم. پس از تحقیق معلوم شد که فرد مورد نظر همان شیخ محمد هاشم خان باشتی است که البته قبلاً با نادر برخوردی داشت. موضوع به نادر گفته شد، نادر او را بخشید و خلعت داد (مجیدی، ۱۳۷۱: ۳۵۶ و ۳۵۷).

در سال ۱۲۷۳، در دوره‌ی سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، که سپاه ایران در ابتدا موفق به تصرف هرات شد ولی با تهدید انگلیس و هجوم آن کشور به جنوب ایران و انعقاد قرارداد ۱۸۵۷ در پاریس، ناگزیر شد هرات را ترک کند، سپاهیان کهگیلویه در مبارزه با انگلیس مشارکت فعال داشتند. نویسنده‌ی فارس‌نامه‌ی ناصری در این باره می‌نویسد: میرزا سلطان محمد خان بهبهانی با آن که چند سال از ایالت کهگیلویه معزول و در شیراز توقف داشت به فرمایش نواب مؤیدالدوله [لطفعلی خان مؤیدالدوله، حاکم کهگیلویه] نزدیک به هزار و پانصد سوار کوه گیلویه را فراهم آورده به اردوی اعلی پیوست» (حسینی فسایی، ۱۳۶۷: ۸۱۷). از این قبیل فعالیت‌ها در تاریخ این قوم فراوان به چشم می‌خورد و البته تاریخ اقوام ایرانی (ترک و ترکمن و لر و بلوچ و کرد و عرب نیز) پر از چنین حماسه‌هایی است که ذکر و شرح آن‌ها در این مقال نمی‌گنجد؛ ولی بر پایه‌ی همین مختصر آیا می‌توان اقوام ایرانی را گروه‌هایی دولت‌گریز یا محدودنگر که تنها به هویت عشیره‌ای خود وفادار بوده‌اند، تلقی کرد؟

برای نمونه به چند مورد دیگر اشاره می‌کنیم تا رابطه‌ی عشایر ایرانی با حکومت مرکزی و تعهد آن‌ها به مصالح ملی بیش‌تر نمایان گردد. حسینقلی خان، ایلخان بختیاری در دوره‌ی ناصرالدین شاه، در نامه‌ای به ایشان می‌نویسد: «هم اکنون مدت سی سال است که شب و روز در خدمت شما هستم و بر حسب انجام وظیفه و مشقت‌های فراوان، بختیاری‌های یاغی را هم چون روستاییان لنجان بار آورده‌ام. سی و یک نوبت از بختیاری‌ها مالیات جمع کرده و تحویل داده‌ام که شرح حساب‌های آن نیز در دسترس است ...»

شش ماه سال را در اطراف اصفهان میان بختیاری‌ها به نظم و نسق امور و جمع‌آوری مالیات مشغول و شش ماه باقی مانده را همراه با سواره نظام مسلح بختیاری در عربستان [خوزستان] و لرستان به خدمت والی می‌پردازم» (احمدی، ۱۳۷۸: ۷۰). (گارتویت، ۱۳۷۳: ۲۲۵ به بعد). حتی زنان مشهور این ایل پا به پای مردان در جنگ جهانی اول مشارکت فعال داشتند. بی‌بی‌مریم بختیاری یک نمونه از این زنان است (آهنجیده، ۱۳۷۴: ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۶۷ و ۲۷۱).

رشادت‌های قبایل عرب خوزستان در بحبوحه‌ی جنگ جهانی اول بر ضد انگلیس بسیار حماسه‌انگیز بود، قبایل شرفا، سواری، مزرعه، بنی‌ساله، اهل‌الکوت، آل‌الطالقانی و به‌ویژه قبیله‌ی بنی‌طرف شهدای بسیاری را در آن جنگ تقدیم دین و وطن کردند و

بدین وسیله وفاداری خود را به ایران نشان دادند (پورکاظم، ۱۳۷۵: ۱۰۹ و ۱۱۸-۱۱۲). ایل کم جمعیت و کم‌تر شناخته شده‌ای به نام «سرخی» در بخش جنوبی استان فارس خود را متعهد می‌دید که به تجاوز بیگانگان به کشور پاسخ دهد و در این راستا پیش از جنگ جهانی اول تا پس از پایان آن همواره به نیروها و کاروان‌های انگلیسی حمله می‌کرد. مقام‌های سفارت انگلیس در گزارش‌های خود مکرر به مبارزات ضد انگلیسی این قوم اشاره کردند (شهبازی، ۱۳۶۶: ۲۱۷). مبارزات ایل قشقایی در پشتیبانی از نهضت مشروطیت و همچنین مبارزات وطن پرستانه‌ی این ایل بر ضد انگلیس‌ها در دوران جنگ جهانی اول، صفحات درخشانی از تاریخ را به خود اختصاص داده است (کیانی، ۱۳۸۰: ۱۳۰). اما ذکر بخشی از سخنان اسماعیل خان سردار عشایر (صولت الدوله) در شرح انگیزه‌ی او برای مشارکت در جنگ بر ضد بیگانه، به روشنی ماهیت پیوند عمیق عشایر با ایران و اسلام و عمق و گستره‌ی نگرش ملی آن‌ها را نشان می‌دهد. ایشان در سخنانی می‌گوید: من بنا به امر دولت متبوعه‌ی خود، برای جنگ با اجنبیان متعددی آمده‌ام؛ علت هم این بوده که آن‌ها قدم به سرزمین ایران گذاشته و فارس را تحت نفوذ رسمی خود در آورده قشون تشکیل داده و به وطن من تجاوز و به هم‌وطنانم توهین کرده‌اند. از امر دولت گذشته، من مسلمان و دارای مذهب شیعه و تابع اوامر و نواهی مجتهدین عصر هستم و مجتهدین عموماً و حجه‌الاسلام سیدعبدالحسین لاری خصوصاً، امر به جهاد با انگلیسیان داده‌اند و ناچارم امر آن‌ها را اطاعت کنم. پس از آن‌که حاکم فارس به او توصیه می‌کند که قدرت انگلستان بسیار زیاد است و نباید بیش از اندازه با آن مخالفت کرد، ایشان پیغام می‌دهد که: خدمت حضرت والا عرض کنید اولاً راجع به یکصد یا دویست هزار لیره و مقرری ماهانه، تا انگلیسی‌ها در ایران و فارس هستند، اگر دویست میلیون لیره هم بدهند ممکن نیست تن به ننگ خیانت به وطن و هم‌وطنان داده و جنگ را متارکه کنم. اگر چنین کاری را قبول بکنم، آیا هم‌وطنان دربارهی من چه فکر خواهند کرد؟ ... ثانیاً لابد حضرات تفنگ و فشنگ بی سبب به من نمی‌دهند و البته مقصودشان از دادن اسلحه این است که بروم و با بهترین افراد این ملت یعنی تنگستانیان و دشتستانیان جنگ کنم تا قوای بریتانیا بتواند بیش از این‌ها در جنوب ایران و عراق عرب پیشرفت کند. این هم یک ننگ ابدی است که من با هم‌وطنان فداکار خود وارد منازعه شوم و برای سود شخصی، وجدان کشی را شعار خود سازم (قهرمانی ابیوردی، ۱۳۷۳: ۲۵۹ و ۲۶۰، ۷۱ و ۷۲).

همین روحیه به‌گونه‌ای دیگر در عشایر سیستان و بلوچستان هم دیده می‌شود. در جریان جنگ جهانی اول، «ماژور. ت.ح. کیز» مأمور اداره‌ی سیاسی وزارت امور خارجه‌ی انگلستان با اسکورتی مرکب از یک دسته پیاده نظام از پاکستان وارد بلوچستان شد تا برای جلوگیری از قیام ایلات بلوچستان بر ضد انگلیس چاره‌ای بیندیشد. در همین زمان دولت مرکزی طی فرمانی با مهر صفوت‌الدوله به سردار جهل‌خان رییس طایفه‌ی «اسماعیل‌زایی» مأموریت داد تا از استقرار نیروهای انگلیسی در بلوچستان جلوگیری کند؛ اما در همین ایام جهل‌خان درگذشت و فرزندش سردار جمعه‌خان (= جماخان) ریاست طایفه را به دست گرفت. ایشان طوایف بلوچستان را به مبارزه برضد قوای انگلیس دعوت کرد. در نبردی که میان این طایفه و نیروهای انگلیسی در محلی به نام «گورستانی» در ۵۵ کیلومتری زاهدان رخ داد، ۱۸ نفر از افراد همین طایفه و تعدادی از افراد طوایف دیگر جان خود را از دست داده و ۷۵ نفر از نیروهای انگلیسی را به قتل رساندند.

جمعه‌خان در برابر پیشنهاد سازش فرماندهی انگلیسی در نامه‌ای برای او نوشت:

پدر کشتی و تخم کین کاشتی پدر کشته را کی بود آشتی (افشار، ۱۳۷۰: ۵۱ و ۵۲)

هم‌چنین، هنگامی که اشرف افغان از نادرشاه شکست خورد و در حال فرار بود، در حوالی مرز سیستان به دست جنگجویان طایفه‌ی «براهویی» به قتل رسید و سر او را همراه با قطعه الماس بزرگی که بر بازوی او بسته بود، برای نادرشاه فرستادند (قدوسی، ۱۳۳۹: ۱۰۵). اسناد به جا مانده از سده‌های گذشته نیز نشانگر جدیت ایلات سیستان و بلوچستان در دفاع از مرزهای کشور است. از میان اسناد بسیاری که از مبادله‌ی پیام‌های سیاسی میان سلاطین و دولت‌های مرکزی با سران ایلات این ناحیه درباره‌ی چگونگی اداره‌ی آن ایالت در متون تاریخی وجود دارد، برای نمونه به یک مورد اشاره می‌شود و آن فرمان شاه طهماسب صفوی به حکومت سیستان، (محل سکونت عشایر شهرکی، براهویی، سرابندی، بارانی، سرگلزایی، سنجرانی، نارویی و ...) برای شرکت آنان در دفاع از مرزهای شرقی کشور و دفع تجاوزهای ازبکان است. در آن فرمان آمده است: «... چون بر مضمون جهان مطاع مطلع گردد، جمیع مردم خود و یکرنگان و یکجهتان این دودمان ولایت مکان را مجتمع ساخته، آماده و مهیا باشند که رایات جلال به فیروزی و اقبال از رودخانه‌ی کرج کوچ کرده جهت دفع و رفع اوزبک نابکار و تابعان برگشته روزگار او متوجه خراسان است و عنقریب چون عرصه‌ی آن ملک به فر وجود

فایض الجود رشک خلد برین گردد، به رکاب ظفر انتساب ملحق شده آثار جلالت و مردانگی به ظهور رساند ... (افشار، ۱۳۷۳: ۳۹۱).

شمال ایران که در طول چند سده‌ی اخیر با یکی از قدرت‌های بزرگ جهانی، روسیه‌ی تزاری، که همواره به خاک ایران چشم طمع داشته، مرز مشترک طولانی داشته، جز با وطن دوستی و تعهد ملی ایل‌های ترک نژاد آن مناطق، بر تارک کشور باقی نمی‌ماند. از این‌رو دولت‌های روسیه‌ی تزاری همواره می‌کوشید تا با شیوه‌های گوناگون، عشایر آن دیار را به خود جذب کنند. بنجامین، سفیر وقت امریکا در ایران در خاطرات خود می‌نویسد: «وسیله‌ی دیگری که دولت روس به واسطه‌ی آن می‌خواهد در امور داخلی ایران مداخله کند، این است که طوایف بادیه گرد، از جمله طایفه‌ی شاهسون را به سوی خود جذب نماید و می‌گذارد از ساحل شمال غربی ایران عبور کرده و به خاک روس داخل شوند. قصدش این است که آن‌ها را در آن‌جا نگاه دارد. چون بهترین سربازهای قشون ایران از همین طایفه گرفته می‌شوند» (بنجامین، ۱۳۶۳: ۵۴۲ و ۵۴۳). با این همه، جیمز موریه، دیپلمات انگلیسی، درباره‌ی دفاع همین شاهسون‌ها از مرزهای ایران چنین می‌نویسد: «به من اطلاع دادند که شاهسون‌ها مردانی شجاع و جنگجو هستند؛ بدین سبب غلامان و گارد شاه از این طایفه است. در جنگ ایران و روس، شاهسون‌ها قهرمان میدان پیکار بودند و دلیری‌ها نشان دادند» (منصوری، ۱۳۷۹: ۱۷۹). در نهضت مشروطیت هم بر پایه‌ی همین پیش و منش و با تکیه بر چنین مردمی بود که در گرماگرم مبارزه با استبداد، هنگامی که «کونسول روس به ستارخان پیشنهاد کرد که بیرقی از کونسول‌خانه فرستاده شود و او به در خانه‌ی خود زده در زینهار دولت روس باشد و نوید می‌داد که سرقره‌سورانی آذربایجان از دولت ایران برای او بگیرد، ستارخان چنین گفت: جنرال کونسول من می‌خواهم هفت دولت به زیر بیرق ایران بیاید، من به زیر بیرق بیگانه نروم» (کسروی، ۱۳۳۰: ۶۹۴).

هم چنین می‌دانیم که عشایر کرد نژاد در کشورهای سوریه، ترکیه، عراق و ایران، برای خود ریشه‌ی تاریخی و نژادی واحدی قایلند. آن‌چه در این میان قابل تأمل است این است که برخلاف کردهای ساکن در سه کشور دیگر، که برای خود ماهیت و هویتی مستقل از آن دولت‌ها قایلند، کردهای ایران خود را ایرانیانی اصیل دانسته (یاسمی، بی تا: ۸۸ به بعد) و افزون بر ایرانی بودن، در دفاع از ایران و تمامیت ارضی آن همواره پیشتاز و فداکار بوده‌اند (کنان، ۱۳۴۸: ۳ و ۲۴ به بعد). آنان نه تنها همواره از مرزهای غربی کشور حراست می‌کردند، بلکه در موارد زیادی، دفاع از مرزهای شرقی

کشور را نیز به عهده می‌گرفتند. شاه اسماعیل صفوی به وسیله‌ی کردهای قرامانلو به فرماندهی بیرام بیگ قرامانلو، جبهه‌ی خراسان را در مقابل ازبک‌ها برقرار ساخت و پس از او فرزندش شاه طهماسب نیز با انتقال کردهای زنگنه و چگنی و زیگ و کلهر به تقویت نیروهای خراسان پرداخت (توحیدی، ۱۳۶۴: ۱۳۷). همین ایلات همراه با لشکرهای فارس و کرمان و هم‌چنین ایل دیگری از کرد، ایل چشم‌گزک، در سال‌های ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ ه. ق. سپاه شاه عباس صفوی را برای دفع تجاوز ازبک‌ها و فتح هرات تشکیل می‌دادند (۱۴۴ به بعد). این باور و ایمان به حفظ وطن و پایداری بر هویت و وحدت ملی در میان ایل‌های کرد تنها به سده‌های پیشین اختصاص ندارد، بلکه همواره وجود داشته و مورد اذعان پژوهشگران و سیاحان خارجی نیز قرار گرفته است. لرد کرزن در مسافرتی که در اواخر دهه‌ی ۱۸۸۰ میلادی به ایران کرد، در قوچان میهمان امیرحسین خان زغفرانلو ایلخان ایل کرد زغفرانلو شد. بنا به اذعان کرزن، امیرحسین خان در جنگ هرات در سال‌های ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ میلادی و هم‌چنین در لشکرکشی به مرو در سال ۱۸۶۰ میلادی شرکت داشت. کرزن می‌نویسد در ضمن گفت‌وگو با ایشان فرصتی پیش آمد تا از او سؤال کنم که «خراسان سرزمین بسیار غنی‌ای است و می‌گویند که روسیه قصد تصرف آن را دارد، وی [حسین‌خان] پرسید چه‌گونه روس‌ها می‌توانند بر آن جا دست یابند؟ [من گفتم] به همان ترتیبی که سرزمین تک‌اخال (ترکمنستان) را تصرف کردند. او جواب داد، نه این کار محال است. مردم در این راه جان بازی خواهند کرد و همه با هم برای حفظ مشهد خواهند ایستاد و سربازان خوبی هستند. ما دوغ نیستیم که روس‌ها ما را سر بکشند. ما دیوار انسانی داریم که از دیوار سنگی محکم‌تر است» (کرزن، ۱۳۶۷: ۱۶۱-۱۵۴).

مورد دیگری که نشان آشکاری از پیوند عشایر با ایران و هویت ملی ایرانی است، نفوذ عمیق فرهنگ و ادب ایرانی در میان عشایر است. بدیهی است که زبان و ادبیات به‌عنوان ارکان مهم فرهنگ جامعه، محتوای هویت یک جامعه را تشکیل می‌دهند و متون ادبی به‌عنوان نماد ادبیات و فرهنگ محسوب می‌شود. در مکتب‌خانه‌های قدیم، ملأهای عشایری کتاب‌های بوستان و گلستان سعدی و شاهنامه‌ی فردوسی را به‌عنوان متن درس مورد استفاده قرار داده و به فرزندان عشایر می‌آموختند. در این میان شاهنامه در میان عشایر از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود. محقق و عشایر پژوه ارجمند، آقای دکتر جواد صفی‌نژاد، در اثر ارزشمند خود، «عشایر مرکزی ایران»، شرح مبسوطی از

پیوند ماهوی و عاشقانه‌ی عشایر بویراحمد و بختیاری و قشقایی و لرستان با شاهنامه را آورده و مواردی را که خود شاهد آن بود، ذکر کرده است. ایشان نقل می‌کنند:

در تیر ماه ۱۳۶۲ که در منطقه‌ی سفیدار در طایفه‌ای از قایدگیوی‌ها بودم در «مالی» به مناسبتی جوانی ابیاتی از شاهنامه را قرائت کرد، نگارنده هم در همان زمینه به جواب پرداخت، کار شاهنامه‌خوانی بالا گرفت، ناگهان جوان شاهنامه‌خوان از مجلس که حدود ۱۰ تا ۱۲ نفر در آن حضور داشتند بیرون رفته و داخل یکی از چادرها شد پس از زمان کوتاهی به مجلس بازگشت، مشاهده گردید که نامبرده چقه‌ی جنگ پوشیده و تفنگ برنولوله بلندی به دوش انداخته در مقابل ما نشست، تفنگ را در کنار خود ستون نمود، با یک دست تفنگ را نگهداشته، دست دیگری را روی گوش خود گذارده با صدای بلند و سوزناکی خواندن مجدد شاهنامه را آغاز نمود و از این خواندن همه‌ی حاضرین متأثر شده بودند (صفی‌نژاد، ۱۳۶۸: ۵۸۴-۵۷۳).

سر اوستن هنری لایارد، دیپلمات انگلیسی، که در سال‌های ۱۸۴۲-۱۸۳۹ میلادی به ایران مسافرت کرد، پس از شرکت در یکی از مراسم شعرخوانی در ایل بختیاری، تحت تأثیر قرار گرفته و مشاهدات خود را این‌گونه ذکر کرده است:

من بارها در فرارگاه محمدتقی خان شاهد و ناظر مراسم شعرخوانی بودم و متوجه شدم که خواندن اشعار و سرودهای رزمی چه تأثیر عمیقی بر روی مردم کوه‌نشین بختیاری به جای می‌گذارد... آنان تا پاسی از شب در اطراف محمدتقی‌خان که بر روی فرشی در کنار شعله‌های آتش نشسته بود جمع می‌شدند و به آواز شفیع‌خان که با صدای بلند مشغول خواندن شاهنامه یا داستان خسرو شیرین و سایر اشعار شعرای ایرانی مانند حافظ و سعدی بود گوش می‌دادند... محمدتقی‌خان نیز مانند دیگران تحت تأثیر این‌گونه صحنه‌ها قرار می‌گرفت.

من یک شب در اندرون شاهد بودم که هنگامی که یکی از داستان‌های مورد علاقه‌اش خوانده می‌شد مانند یک طفل شروع به گریه نمود. وقتی من در نهایت تعجب به او گفتم شما در جنگ‌های بسیار شرکت جستید و دشمنان فراوانی را به دست خود به قتل رساندید، چگونه از شنیدن چند بیت شعر این چنین منقلب می‌شوید؟ در پاسخ گفت: صاحب، نمی‌توانم جلو اشک‌هایم را بگیرم، این اشعار قلب مرا می‌سوزاند (لاریاد، ۱۳۶۷: ۱۶۱ و ۱۶۲).

این پیوند با هویت ایرانی است که عشایر را با ایران پیوند می‌دهد و آنان برای حفظ تمامیت آن، یا خود دولت تشکیل می‌دهند یا در مواقع نیاز دولت‌های مرکزی را یاری می‌کنند. بر پایه‌ی چنین یگانگی میان عشایر و دولت مرکزی و ایران است که حکیم

الهی در هشتم ذی‌قعدة‌ی ۱۳۱۴ به میرزا علی خان امین‌الدوله، صدر اعظم مظفرالدین شاه، توصیه می‌کند که: تاریخ به ما آموخته است که بهترین مدافعین در همه‌ی دوران، عشایر کوچ‌رو ایران بوده‌اند. از زمان مادها و فتح اسکندر تا زمان صفویه، عشایر برای کشور ایران نیرویی قوی، مخلص و وفادار بوده‌اند که می‌توان روی آنان حساب کرد ... در گذشته، شاهان همیشه به دنبال این بودند که عشایر را نسبت به سرنوشت کشور حساس کنند. آنان اغلب با ایجاد پیوندهای زناشویی بین دختران خوانین و رؤسا، همبستگی و اتحاد میان خود و ایلخانان را بیش‌تر و محکم‌تر می‌کردند. بدین وسیله شاهان می‌توانستند به هنگام گرفتاری، از پشتیبانی مطمئن و محکم آنان بهره‌مند گردند ... در گذشته به هنگام جنگ، شاهان از این قدرت استفاده می‌کردند و تنها با همین قدرت بود که حدود ۶۰۰ سال تاج و تخت هخامنشیان در امان ماند. داریوش کبیر، رؤسای ایلات را در گارد مخصوص خود ثبت نام کرده بود، گارد شاهنشاهی به‌عنوان گروهی مطیع و مغلوب نشدنی در نظر گرفته می‌شد. به حدی خوانین ایلات از خود شجاعت و خلوص نشان می‌دادند که شاهان اغلب به دنبال عشایر بودند و از هیچ فرصت و موقعیت مناسبی برای نزدیک‌تر کردن خود به آنان، و برقراری اتحاد مستقیم فروگذاری نمی‌کردند؛ زیرا عشایر ارتش مهمی برای دفاع از مملکت به‌شمار می‌رفت ... به لطف همکاری عشایر بود که صفویه توانست به قدرت برسد. کریم خان زند ... از ایل زند برخاسته بود و اغلب از ایلات دیگر هم استمداد می‌جست ... آقامحمدخان، بنیان‌گذار سلسله‌ی قاجاریه، از ایلات ترک بود و همیشه سعی می‌کرد همه‌ی ایلات ایران را با هم متحد نماید ... نباید فراموش کرد که ایران در مجموع مانند ارگان‌یسمی است که عشایر حکم استخوان‌بندی آن را دارند و این اسکلت باعث حفظ گوشت و قلب می‌شود (دومورینی، ۱۳۷۵: ۱۱۵-۱۱۳).

نتیجه‌گیری

اوراق تاریخ ایران، مشحون از تحرکات ایلی و عشایری است که وفاداری آن‌ها را به ایران نشان می‌دهد. بدون تردید، تاریخ هر کدام از ایلات و قبایل عشایری ایران را ورق بزنیم، حکایات بسیاری از فداکاری‌های آن‌ها را در راه وطن مشاهده می‌کنیم و این بدان معناست که عشایری بودن، تنها یک شیوه‌ی زیست است که به اقتضای شرایط اقلیمی و زیست محیطی برای تأمین معاش برگزیده شده است و عنوان عشایر و زندگی سیار کوچ‌نشینی، هیچ‌گاه آنان را از علائق ملی و تمرکز حواس و ثبات عزم نسبت به مام وطن غافل نساخته است.

منابع:

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- آهنجیده، اسفندیار (۱۳۷۴): *ایل بختیاری و مشروطیت*، اراک: ذره‌بین.
- ۳- ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۳۶): *مقدمه‌ی ابن خلدون*، ترجمه‌ی محمد پروین گنابادی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۴- احمدی، حمید (۱۳۷۸): *قومیت و قوم‌گرایی در ایران*، تهران: نشر نی.
- ۵- افشار سیستانی، ایرج (۱۳۷۰): *عشایر و طوایف سیستان و بلوچستان*، تهران: مؤسسه انتشاراتی و آموزش نسل دانش.
- ۶- الطایی، علی (۱۳۷۸): *بحران هویت قومی در ایران*، تهران: شادگان.
- ۷- بنجامین، ساموئل گرین ویلجر (۱۳۶۳): *ایران و ایرانیان*، به اهتمام رحیم رضازاده ملک، تهران: گلبانگ.
- ۸- پرهام، باقر (۱۳۶۲): *طرح مسأله‌ی ایلات و عشایر از دیدگاه جامعه‌شناسی*، مجموعه کتاب آگاه، تهران: انتشارات آگاه.
- ۹- پورکاظم، کاظم (۱۳۷۵): *نقش عشایر عرب خوزستان در جهاد علیه استعمار*، تهران: آمه.
- ۱۰- تقوی‌مقدم، سیدمصطفی (۱۳۷۷): *تاریخ سیاسی کهگیلویه*، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.
- ۱۱- توحیدی، کلیم‌الله (۱۳۶۴): *حرکت تاریخی کرد به خراسان*، ج ۲، مشهد: بی‌نا.
- ۱۲- حسینی فسایی، حاج میرزا حسن (۱۳۶۷): *فارس‌نامه‌ی ناصری به تصحیح و تحشیه‌ی منصور رستگار فسایی*، تهران: امیرکبیر.
- ۱۳- دمورینی، ژ (۱۳۷۵): *عشایر فارس*، ترجمه‌ی جلال‌الدین رفیع‌فر، تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۴- شهبازی، عبدالله (۱۳۶۶): *ایل ناشناخته، پژوهشی در کوه‌نشینان سرخی فارس*، تهران: نشر نی.
- ۱۵- صالحی، نصرالله (۱۳۸۱): «بهار و آمال ملی»، *فصلنامه مطالعات ملی*، شماره‌ی ۱۴، صص ۹۹-۱۱۵.
- ۱۶- صفی‌نژاد، جواد (۱۳۶۸): *عشایر مرکزی ایران*، تهران: امیرکبیر.
- ۱۷- غنی، سیروس (۱۳۷۷): *ایران، برآمدن رضا خان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها*، ترجمه‌ی حسن کامشاد، تهران: نیلوفر.
- ۱۸- فلسفی، نصرالله (۱۳۶۴): *زندگانی شاه عباس اول*، تهران: علمی.
- ۱۹- قدوسی، محمدحسین (۱۳۳۹): *نادرنامه*، خراسان: انجمن آثار ملی.
- ۲۰- قهرمانی‌ابیوردی، مظفر (۱۳۷۳): *تاریخ وقایع عشایری فارس*، زیر نظر ایرج افشار، تهران: علمی.
- ۲۱- قیصری، نورالله (۱۳۷۷): «قومیت عرب و هویت ملی در ج.ا. ایران»، *فصلنامه‌ی مطالعات راهبردی*، پیش شماره‌ی اول، صص ۴۹-۸۳، تهران.

- ۲۲- کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۷۲): *اقتصاد سیاسی ایران*. ترجمه‌ی محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: پایروس.
- ۲۳- کرزن، جرج. ن (۱۳۶۷): *ایران و قضیه‌ی ایران*. ج ۲، ترجمه‌ی غلامعلی وحیدمازندرانی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۲۴- کسروی، احمد (۱۳۳۰): *تاریخ مشروطه‌ی ایران*، تهران: امیرکبیر.
- ۲۵- کنان، درک (۱۳۴۸): *کرد و کردستان*، ترجمه‌ی سرهنگ جواد هاتفی، تهران: عطایی.
- ۲۶- کیانی، منوچهر (۱۳۸۰): *تاریخ مبارزات مردم ایل قشقایی از صفویه تا پهلوی*، شیراز: کیان نشر.
- ۲۷- گارثویت، جن. راف (۱۳۷۳): *تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری*. ترجمه‌ی مهرباب امیری، تهران: سهند.
- ۲۸- لایارد، سراستن هنری (۱۳۶۷): *سفرنامه‌ی لایارد*، ترجمه‌ی مهرباب امیری، تهران: وحید.
- ۲۹- مجیدی، نورمحمد (۱۳۷۱): *تاریخ و جغرافیای کهگیلویه و بویراحمد*، تهران: علمی.
- ۳۰- منجم، ملاجلال‌الدین (۱۳۶۶): *تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال*، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، تهران: وحید.
- ۳۱- منصور، فیروز (۱۳۷۹): *مطالعاتی درباره‌ی تاریخ و زبان و فرهنگ آذربایجان*، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.
- ۳۲- یاسمی، رشید (بی‌تا): *کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او*، تهران: ابن‌سینا.

